

خورشید

خورشید از زمین طلوع می کند...

گاهنامه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی

دانشگاه علوم پزشکی تبریز

سال اول شماره اول - اسفند ۹۷

سر دبیر، مدیر مسئول و صاحب امتیاز: مقداد ظفری

راه‌های ارتباطی:

Khorsheed.mag1397@gmail.com

www.telegram.me/khorsheedmag

سخن خورشید

آنچه که امروزه، از جهان انسانی پیش روی خود داریم، آمیزه‌ی وحشتناکی از جنگ‌ها، نابرابری‌ها، فجایع زیست‌محیطی و واقعیت‌هایی از این دست است. بشر مدت‌هاست که به واسطه‌ی شیوه‌ی زیست‌اش، درگیر رابطه‌ای دو سر باخت با طبیعت شده است، رابطه‌ای که اگر به همین منوال پیش برود، نمی‌توان پایانی خوش برای آن متصور شد. هنگامی که همه‌ی این‌ها را این‌گونه در کنار یکدیگر می‌نهییم، بیشتر و بیشتر به ضرورت تحولاتی بنیادین در وضعیت کنونی پی می‌بریم. تحولی که بتواند رابطه‌ی انسان با خود، انسان با انسان‌های دیگر و انسان با طبیعت را به تمامی دگرگون کند. تحولی این‌چنین گسترده و عمیق، نیازمند آن است که بنیان‌هایش در درون وضعیت کنونی - هر چند پوشیده و پنهان - موجود باشد.

به باور ما وضعیت کنونی، بنیان مادی چنین تحولاتی ریشه‌ای را در درون خود حمل می‌کند. این‌جاست که به مسأله‌ای بر می‌خوریم که انگاری متناقض است. از یک سو، آن‌چه که در جهان پیرامون مان می‌بینیم، گواه بر روندی است که انسان را به سمت انهدام طبیعت و جامعه‌ی انسانی سوق می‌دهد و از سوی دیگر ادعا می‌کنیم که وضعیت کنونی، خود، بنیان‌های دگرگونی این روند فاجعه‌آفرین را دارد. حل این تناقض ظاهری، در این مسأله نهفته است که واقعیت، فقط آن چیزی نیست که بی‌واسطه بر ما ظاهر می‌شود؛ زیرا اگر چنین بود و واقعیت خود را گویا و واضح در اختیار ما می‌گذاشت، علم ضرورت خود را از دست می‌داد. در این صورت هر چیزی آن‌چنان که هست خود واضح می‌بود و لزومی نداشت که انسان در مورد شناخت آن، احساس نیاز کند و برای شناختش دست به تفسیر علمی بزند.

با در نظر گرفتن این موضوع، آن‌چه که در جهان ما رخ می‌دهد و بشر نیز ظاهراً، ناچار است به همه‌ی آن‌ها تن دهد؛ تنها بخشی از واقعیت موجود جهان ماست و موکداً لازم به ذکر است که نه به تمامی کاذب؛ بلکه بخشی از واقعیت است. علم ابزاری برای فراروی از پدیدارهای جهان و نفوذ به خود واقعیت‌ها و شناخت کامل آن‌هاست. اگر در سطحی جزئی‌تر بخواهیم به مساله بنگریم، در حقیقت دانش بشری - که زیر شاخه‌هایی گسترده‌ای دارد - هر یک در بخش‌های مختلفی این وظیفه را انجام می‌دهند و یا وظیفه دارند به انجام برسانند.

تا آن‌جا که به علوم طبیعی مربوط است، می‌توان ادعا کرد که این شکاف مابین پدیدارها و واقعیت، در بررسی‌ها لحاظ می‌شود؛ اما برای آن مجموعه از علومی که سر و کارشان با شناخت جامعه‌ی انسانی است، مسأله قدری پیچیده‌تر می‌باشد. پیچیده نه به آن معنی که این مجموعه را نمی‌توان علم نامید؛ بلکه بدان معنی که در این مورد، پارامترهای دیگری دخیل در مسأله‌ی شناخت انسانی دخیل می‌باشند. مهم‌ترین موردی که بر کلیت فرایند شناخت سایه می‌اندازد و تماماً بر موضوع،

دلایل، داده‌ها و حتی نتایج تأثیر می‌گذارد؛ جایگاه شخصی است که اقدام به شناخت جامعه می‌کند.

در علوم مرتبط با شناخت جامعه‌ی انسانی، شخص به عنوان یک انسان کاملاً متعلق به موضوعی است که قصد شناخت آن را دارد. شخص مورد نظر نه بیرون از جامعه؛ بلکه در دوره‌ای خاص و محلی خاص، در آن زندگی می‌کند و مجموعه‌ای از ویژگی‌های انسانی، او را در درون اجتماع قرار می‌دهد. موارد ذکر شده سبب می‌شود که یک واقعیت مشخص بر افراد مختلف، به انحای گوناگون ظاهر گردد و نتایجی که از آن‌ها استنباط می‌شود، کاملاً تحت تأثیر جایگاه فردی باشد که در حال بررسی آن است. این مسأله سبب می‌شود که در یک موضوع مشخص سیاسی یا اقتصادی، مواضع، رویکردها و تحلیل‌های متفاوتی را شاهد باشیم.

علوم انسانی آکادمیک - که به تناسب جایگاهش، ناچاراً مدافع وضعیت موجود است - از این تفاوت تحلیل‌ها، مواضع و بینش‌ها نتیجه می‌گیرد که نمی‌توان علوم انسانی را علم نامید. این رویکرد، نقش جایگاه را در شناخت نادیده می‌گیرد و از این راه، بر واقعیت سرپوش می‌گذارد. یاهوگویان پست‌مدرن، این موضوع را دست‌مایه می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که واقعیتی مطلق و جدا از افراد وجود ندارد و همه چیز در نسبت با افراد معنی دارد. هر دوی این دیدگاه‌ها به علت ناتوانی در تحلیل شناخت بشری و فرایندی که انسان توسط آن بر واقعیت امور دست می‌یازد؛ برداشتی وارونه از واقعیت ارائه می‌دهند. این‌که جریان‌ات مختلف به تناسب جایگاه‌شان به شناخت واقعیت نائل می‌شوند؛ سبب نمی‌شود که همه‌ی افراد، جریان‌ات و یا طبقات اجتماعی، توانایی یا نقشی یکسان در این فرایند داشته باشند. پس ابتدا باید ببینیم که اساساً شناخت چگونه ممکن است و چه نوع انسان‌هایی به سبب نقش-شان امکان شناخت کامل واقعیت را دارند. اما ابتدا ضروری است بررسی کنیم جامعه‌ی انسانی بر چه پایه‌ای استوار است.

انسان ابتدایی برای زنده ماندن ناچار بود به دست به تغییر محیط زندگی‌اش بزند و این نیز از رهگذر کارش میسر بود. کار انسان، موجب تغییر در طبیعت و بازتولید نوع خودش شد. پیامد تغییر محیط زندگی انسان، تغییر خود انسان و تکامل نیازهایش به سطحی عالی‌تر بود که منجر به تغییر بیشتر طبیعت شد. تکرار پیایی این فرایند، موجب تکامل نوع بشر گردید. پس نهایتاً آن‌چه که انسان را از یک جاندار ابتدایی ساکن جنگل‌های استوایی، تبدیل به بشر متمدن امروزی کرد؛ چیزی جز کار نیست. آن‌چه که هم‌زمان با این روند به پیش رفت، تکامل دانش بشری متناسب با سطح تکامل کار و ابزار انسانی بود. دانش بشری از لحاظ تاریخی متناسب با توان تأثیر گذاری انسان بر طبیعت و جوامع انسانی بوده و می‌باشد. مستقل از تغییر، شناخت برای بشر ناممکن است یعنی اینکه انسان - به عنوان یک نوع، نه یک فرد - نمی‌تواند بدون انجام عملی خاص بروی یک موضوع و تغییر آن، به شناخت آن موضوع نائل شود و شناخت، بدون عمل آدمی ناممکن است.

از یک طرف می‌دانیم که کار، نوع انسان را در فرایند تکامل، تبدیل به انسان کرد و کار آن چیزی است که به واسطه‌ی آن جامعه انسانی به هستی و حیات خود ادامه می‌دهد و به تغییر خود و محیطش می‌پردازد؛ از طرف دیگر تمامی اقسام شناخت بشری تنها زمانی به وقوع پیوسته‌اند که بشر قادر به تغییر موضوع شناختش شده است. پس صرفاً دیدگاهی می‌تواند بدون درگیری در وارونگی‌های ایدئولوژیک، به شناخت نوع بشر و جامعه‌ی انسانی دست یابد، که مبتنی بر جایگاه نیروهای کار باشد و نشریه‌ی خورشید در تلاش است با حداکثر توان خود، در چنین جایگاهی قرار بگیرد.

ایدئولوژی، مجموعه دیدگاه‌هایی است که هر یک به صورتی، به تفسیر وارونه واقعیت پرداخته و پیامد آن‌ها، به حفظ وضعیت موجود می‌انجامد. حفظ وضعیت موجود برای ما - نیروهای کار - به معنای تداوم نابرابری، ازخودبیگانگی، تصاحب کارمان به دست غیر، اتلاف ثروت‌های زمین به دست عده‌ای اندک و نابودی محیط زیست می‌باشد. از این رو نشریه‌ی خورشید جهان را از منظر علوم مادی می‌نگرد و سعی دارد به سان آفتاب بر تاریکی‌های ایدئولوژیک، پرتو اندازد.

هر دیدگاهی درباره جامعه انسانی، ناچاراً از یک موضع مشخص به وقایع نگاه می‌کند. این جهت‌دار بودن در دست‌یابی به شناخت خللی وارد نمی‌کند؛ و مهم نه جهت‌دار بودن یک نظر گاه، بلکه قسمتی از



خورشید از زمین طلوع می کند...

جامعه است که از منظر آن، تحلیل صورت می‌گیرد. هر تحلیل در حیطه‌ی نظری، پیامدی عینی در جامعه‌ی طبقاتی داشته که پیامدی بی‌طرفانه نیست؛ بلکه در راستای منافع تاریخی یک طبقه‌ی مشخص است. بر این اساس بی‌طرفی رسانه‌های جریان غالب ادعایی پوچ و واهی است؛ نشریه خورشید صراحتاً اعلام می‌کند که کاملاً جهت‌دار بوده و دارای مواضع مشخص است. خورشید مسائل را از منظر منافع تاریخی طبقه‌ی کارگر می‌نگرد.

طبیعی است که برای خواننده این سوال پیش آید که خارج از مسائل نظری، زندگی ما چگونه در ارتباط با نیروهای کار یا طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیرد. زندگی بشر، هر لحظه در نتیجه‌ی عمل مستقیم و غیر مستقیم طبقه‌ی کارگر، تداوم یافته و بازتولید می‌شود. کافی است به مجموعه‌ای از امور روزمره‌مان بنگریم: غذا خوردن، حمل و نقل، آموزش و هر آن‌چه به عنوان کالایی خدماتی یا مادی، نیازی از ما برآورده می‌کند؛ نتیجه‌ی فعالیت نیروهای کار است. این طبقه مجموعه همه‌ی آن‌هایی هستند که کار خود را در ازای مزد می‌فروشند و بیشتر از آنی که فکر می‌کنیم، با آن‌ها در ارتباطیم. کافی است به فضای کارمان در بیمارستان‌ها بنگریم و یا اینکه محیط آموزشی را در نظر آوریم. پرستاران، بهیاران و مجموعه کادر درمانی مگر غیر از کسانی هستند که نیروی کار خدماتی - بهداشتی خود را در ازای مزد می‌فروشند؛ آیا از لحاظ اقتصادی، اساتید دانشگاه را به گونه‌ی دیگر، به جز فردی که زمان کار خود را در ازای مزدی مشخص مبادله می‌کند، می‌توان دید. هنگامی که تفاوت‌های کیفی کارهای مختلف را این‌گونه کنار زده و به خود موضوع رخنه می‌کنیم، درمی‌یابیم که نه تنها همه‌ی فضای زندگی‌مان درگیر با جمعیتی عظیم و تأثیر گذار از نیروهای کار است؛ بلکه اکثرمان نیز به تمامی قرار است آینده‌مان را در صف طبقه‌ی کارگر زیست کنیم.

لازم به ذکر است، تأکید کنیم که منظور از خورشید نه آن خورشیدهای جعلی و پوسیده‌ای است که پرچم‌های خرفت و تباه اکنون و گذشته را مزین کرده است. مدت‌هاست که تاریخ، بی‌فروغی خورشید این باندهای تبه‌کار و فاسد را، آشکار ساخته است. ما نیروهای کار باید اکنون بیش از گذشته هوشیار باشیم که فردای‌مان با خورشید این جوخه‌های امپریالیستی طلوع نکند. نوری که قرار است فردای ما را از تاریکی برهاند، باید که سرشار از زندگی باشد و انسان را به جایگاه واقعی‌اش برگرداند. نشریه‌ی خورشید خود را پرتویی کوچک در این راه می‌داند و با وجود تمامی کوچکی ناامید کننده‌اش معتقد است که «هر نوری هر چقدر هم کوچک باشد باشد بالاخره روشنایی است.»

وظیفه‌ای که خورشید برای خود قائل است را تبیین و متد مدنظرش را به اختصار تشریح کردیم؛ اما آن‌چه باقی‌ست ادامه کار نشریه می‌باشد که بتوانیم به تفصیل، با این روش به موضوعات مختلف بنگریم. آن‌چه بدیهی است که این کار با وجود تمامی ایمانی که به آن داریم بدون کمک و همکاری شما دانشجویان میسر نمی‌باشد. خورشید را با ترجمه-ها و تالیفات خود در زمینه‌های مختلف دانش بشری، بارور سازید.

و اما در این شماره اهتمام ما در راستای تبیین اهمیت و وظایف شورای صنفی و ضرورت آن برای جامعه‌ی دانشجویی خواهد بود؛ و در ادامه خصوص‌سازی را به عنوان یکی از دغدغه‌های اخیر دانشجویان را مورد بررسی قرار می‌دهیم و نظامی که در بستر آن خصوصی‌سازی ظاهر می‌شود را تحلیل می‌کنیم.

تزهایی درباره‌ی شورای صنفی

مقداد ظفری

دانشجویان به عنوان مجموعه‌ای از انسان‌ها که تحصیل، آن‌ها را در دانشگاه، گردهم آورده است، خواست‌ها، مسائل و مطالبات مشترکی دارند. جنبش دانشجویی در دوره‌های مختلف تاریخی، اتحاد دانشجویان بر سر یکی یا مجموعه‌ای از این منافع مشترک بوده است. یکی از آن مجموعه چیزهایی که جنبش دانشجویی در گذشته برای‌ما به ارث گذاشته است؛ نهادی است که **می‌تواند** نقشی بنیادی در مبارزه برای مطالبات دانشجویی داشته باشد؛ این نهاد شورای صنفی دانشجویان است.

این که نقش شورای صنفی چیست و خود شورا چگونه باید باشد بسیار گفته‌اند و شنیده‌ایم؛ اما لازم است بارها و بارها، همین مسائل را مطرح کنیم تا تاکیدی باشد بر ضرورت طرح این سوالات برای ما دانشجویان؛ و بیانگر تفاوت دو موضعی باشد که به این سوالات پاسخ می‌دهند؛ موضعی که از منظر منافع دانشجویان و موضعی که در تقابل با منافع دانشجویان به مسائل می‌نگرد. در دوره‌ی کنونی ضروری است این تفاوت‌ها را برجسته کنیم و این تقابل منافع‌ها را در یکایک اتفاقات و موضع‌گیری‌ها نشان دهیم و حائز اهمیت است که یکایک تحلیل‌ها و کنش‌گری‌هایمان را در این پرتو بررسی کنیم.

ما دانشجویان به علت جایگاه مشترکی که در جامعه کنونی داریم، واجد منافع مشترکی هستیم. این منافع مشترک است که از افراد منفردی که هر کدام از یک شهر و یا روستای سراسر ایران در دانشگاه گرد آمده‌اند، **یک ما دانشجویان**، می‌سازد. در سراسر مجموعه‌ای که شامل نهادها و تشکل‌های دانشجویی است، تنها تشکلی که هم به صورت تاریخی و هم منطقی، ارتباطی مستقیم و بی واسطه با این منافع دارد، شورای صنفی است. برخلاف تشکل‌های دیگر که بر اساس منافع و جهت‌گیری‌های جریانی خاص فعالیت می‌کنند و یا امری صرفاً سیاسی و فرهنگی، انگیزه‌ی اصلی تشکیل و استمرار آن‌ها هست، شورا صنفی تماماً دانشجویی است و بر اساس آن‌چه که دانشجویان در فرایند زندگی دانشجویی با آن برخورد می‌کنند - اعم از رفاهی، آموزشی، خدماتی و ... - شکل گرفته است. طبیعی است این شکل و رنگ دانشجویی، قرار نیست همواره به شورای صنفی سمت و سویی در راستای منافع عام و تاریخی دانشجویان بدهد؛ چرا که اگر این‌گونه بود و شورای صنفی فی نفسه ماهیتی مترقی داشت، نقد آن و یا حتی این نوشته نیز موضوعیت خود را از دست می‌داد. بدین معنی که مساله اصلی شورای صنفی آن چیزی است که دانشجویان با آن سروکار دارند؛ اما تضمینی نیست برای اینکه هر کسی که در این نهاد فعالیت کند و یا کلیت مجموعه‌ی صنفی، همواره در راستای منافع دانشجویان حرکت کند. شورای صنفی هیچ مصنوعیتی ایجاد نمی‌کند و همان‌گونه که می‌تواند مدافع منافع دانشجو در امور صنفی باشد، می‌تواند به متولی سیاست‌های ضد دانشجویی در دانشگاه تبدیل شود.

حال لازم است سوال قبلی را به شیوه‌ای دقیق‌تر صورت‌بندی کنیم؛ شورای صنفی چگونه باید باشد تا بتواند در راستای این منافع عام و تاریخی دانشجویان حرکت کند؟ و در راستای پیگیری این منافع چگونه ایفای نقش می‌کند؟

۱. مشخصه اصلی فضای دانشجویی، دوره‌ای بودن این فضا برای دانشجویان است. این مساله بدین صورت تاثیر گذار است که بعد از دوره‌های چند ساله تعداد کمی از دانشجویان به‌یاد دارند که شرایط زندگی دانشجویان در گذشته‌ی دانشگاه چگونه بوده و چه امتیازاتی داشتند. دانشجویان فضای دانشگاه را آن‌گونه که بدان وارد می‌شوند پذیرفته و از ابتدا همین‌گونه می‌پندارند. شورای صنفی باید به سان حافظه‌ی دانشجویان؛ این تغییرات را گوشزد کرده و همچنین شیوه‌هایی که دانشجویان در سال‌های قبل بر منافع خود پافشاری کرده‌اند را در خود ضبط و به نسل جدید دانشجویان منتقل کند. میدان عمل همواره دارای جزئیات و ریزه‌کاری‌هایی است که کمتر می‌توان آن را خواند یا فرا گرفت و مجموعه دانسته‌های این‌چنینی، معمولاً به گونه‌ای است که افرادی آن را برای سایرین، روایت می‌کنند. شورای صنفی به عنوان یک نهاد، باید انتقال این تجربیات مبارزاتی را نظم ببخشد و آن را از اشکالاتی که در روایات فردی وجود دارد؛ مبرا سازد؛ شورای صنفی باید راوی صادق و آگاه این تجربیات گران‌بهای گذشته باشد. فضای

جنبش دانشجویی به علت همین تغییر دوره‌ای بدنه‌ی آن، بارها شاهد از نو تکرار کردن راه گذشته‌اش بوده است؛ شورا نباید بگذارد که جنبش دانشجویان راه گذشته را از نو ببیماید، بلکه این نهاد باید که با انتقال تجربیات گذشته باعث شود که جنبش دانشجویی بر فراز گذشته‌ی خود قرار گرفته و افق‌های والاتری را در پیش روی تشخیص دهد.

۲. شورای صنفی به لحاظ مشروعیت، تنها نهادی است که مشروعیت خود را از همه دانشجویان می‌گیرد. نهادهای دیگر، همچون کانون‌ها و تشکل‌ها، شاید مبتنی بر انتخابات باشند اما انتخابات آن‌ها بر پایه‌ی آرای همه‌ی دانشجویان نیست بلکه بر اساس آرای اعضای خود، یعنی دانشجویی عضوِ فلان تشکل است؛ حق رأی محدود به اعضای تشکل بوده و نه کل دانشجویان. این تفاوت تفاوتی معنادار است. این بدان معناست که شورای صنفی تنها نهادی است که می‌تواند نماینده‌ی همه‌ی دانشجویان باشد و در تصمیم‌گیری‌ها منافع‌شان را در نظر گیرد. شورا باید این امکان بالقوه را به فعلیت رساند.

۳. زندگی انسان در سراسر تاریخ، درگیر مبارزه‌ای جمعی برای زندگی بهتر بوده است. این مبارزه هم‌اکنون در کل ساحت‌های جامعه در جریان است. دانشجویان نیز چه اکنون و چه در آینده با این مساله درگیرند و درگیر خواهند بود. مبارزه برای زندگی بهتر، همواره پر از پیچیدگی‌های نظری و عملی است. پیچیدگی‌هایی که برای ما دانشجویان ضروری می‌سازد که در سطح محلی دانشگاه، خود را برای آن بپروورانیم؛ تنها در این صورت است که ما را یارای مقابله و مواجهه با این اتفاقات است. شورای صنفی به عنوان نهادی، باید وظیفه‌ی نمایندگی که دانشجویان بدان محول کرده‌اند را به خودشان برگردانده و از آن‌ها، انسان‌هایی مبارز و مطالبه‌گر بسازد. انسان‌هایی که با تحلیل مشخص از شرایط مشخص، خود را برای رزم بزرگ زندگی حاضر می‌کنند و هم‌چنین در لحظه‌ی کنونی فضایی بهتر برای زیستن در دانشگاه متجلی می‌سازد. شورای صنفی تنها نهادی است که می‌تواند به بهترین شکل این آموزش را پیاده کند، زیرا قادر است مساله صنفی را از منظر دانشجویان درک کند. شورای صنفی قدرتمند، برآمده از دانشجویانی مطالبه‌گر است که بتوانند به عنوان مکمل، فعالیت‌های شورا را تکمیل کنند. شورا باید تمام هم خود را معطوف به تقویت پایه‌های خود کند و از این راه است که می‌توان انتظار تداوم نقش آفرینی دانشجویان در دانشگاه را داشت.

۴. شورای صنفی تنها نهادی است که باید به مساله صنفی بپردازد و مساله صنفی تمام آن چیزی است که به زندگی واقعی و مادی دانشجویان مربوط است. زیرا شورای صنفی موجودیت‌اش بسته به مساله صنفی است و هدف‌اش درگیری با این مساله می‌باشد. شورای صنفی نباید که حضور تشکل‌های سیاسی رسمی را در فعالیت صنفی برتابد. این موضع شاید مقداری انحصارگرایانه به نظر رسد. هم‌زمان طرفداران همکاری با تشکل‌های رسمی اعلام می‌دارند که هدف حل مشکلات دانشجویان است و استدلال می‌کنند که شورا با همکاری با این تشکل‌ها - که از قضا قدرتمند نیز هستند - می‌تواند بدین هدف نائل آید. در مقابل سخنانی این چنین، باید اذعان کنیم که اولاً هدف حل مشکلات دانشجو به دست خود دانشجویان است، نه به هر طریقی؛ و شورای صنفی نماینده این دانشجویان است. ثانیاً بر کمتر کسی پوشیده است که تشکل‌های رسمی به خاطر اهداف دیگری و منافع غیر از منافع دانشجویان تشکیل یافته و اگر هم به مساله صنفی بپردازند، به خاطر زیست واقعی دانشجویان نیست؛ بلکه مساله صنفی برای آن‌ها دستمایه رسیدن به اهداف خاص سیاسی‌شان است. این تشکل‌ها همچنین، علاوه بر بهره‌برداری از مسائل صنفی برای اهداف جناحی خود، زیر چتر همکاری با شورای صنفی برای خود مشروعیت دانشجویی کسب می‌کنند. شورای صنفی نباید درگیر این بازی دوسر باخت شده و تماماً صفوف خود را از ارتباط عملی با تشکل‌های سیاسی رسمی حفظ کند.

۵. پیامد آنچه در بند قبل گفتیم، این است که شورای صنفی باید استقلال سیاسی - عملی خود را از تشکل‌های رسمی حفظ کند، زیرا که شورا نماینده دانشجویان است و تمامی دانشجویان هیچ‌گاه به یکی از تشکلات گرایش ندارند. با حفظ این استقلال است که می‌توان به کنش‌گری شورا در راستای منافع عام و تاریخی دانشجویان امیدوار بود، چون در غیر این صورت شورا تبدیل به ابزاری برای امتیاز‌گیری یک جناح رسمی از جناح مقابل می‌شود و آن چه که در این میان فراموش می‌شود؛ مطالبات دانشجویی است. در سال‌های اخیر در مقابل مصادره مبارزات و مطالبات صنفی از جانب جناح‌های سیاسی (بخوان طبقاتی!)، در جنبش صنفی شعارهایی همچون «مساله‌ی صنفی سیاسی



خورشید از زمین طلوع می‌کند...

نیست» و یا «مساله ما فقط صنفی است» مطرح شده است. این یک اشتباه استراتژیک برای جنبش صنفی است. جنبش‌های صنفی نباید به صورت ایدئولوژیک، مساله صنفی و سیاسی را از هم جدا بپندارد؛ **در تقابل با این فرصت طلبی‌ها و مصادره‌گری‌های نیروهای منحط، شورا صنفی باید سیاست مستقل دانشجویی را علم کند. و سیاست مستقل دانشجویی چیزی جز پیگیری متعهدانه‌ی منافع تاریخی دانشجویان نیست.**

۶. پیش‌تر گفتیم شورای صنفی بر پایه‌ی جنبش صنفی استوار است. اگر بخواهیم این رابطه را تبیین کنیم؛ باید که شورا را سری بر روی بدنه‌ی جنبش صنفی دانشجویی بدانیم. سخن گفتن از اینکه کدام یک از این دو ضروری‌تر یا مهم‌تر است، افتادن در دوری باطل می‌باشد. این دو لازم و ملزوم یکدیگرند، تنومندی بدنه، استحکام سر را بالا برده و هوشمندی سر، بهترین استفاده را از تنومندی بدنه می‌کند. بدون وجود این سر، جنبش دانشجویی حالت تدافعی، پراکنده و کور دارد و با وجود مستمر و دائمی شورایی جنگنده است که می‌توان انتظار داشت این جنبش از حالت تدافعی به حالت تهاجمی برای پیگیری حقوق خود نائل آید. شورا باید همه‌ی شیوه‌های بروز متفاوت مساله صنفی در دانشجویان را - از غرولند کردن گرفته تا اعتراضات صنفی مستقل - به سمت سیاست مستقل دانشجویی خود بکشد. بدین سان است که شورا می‌تواند با صلابت تمام در راستای منافع تاریخی دانشجویان گام نهد.

۷. کل، مجموعه‌ای از اجزا و جمع جبری آن‌ها نیست. کل افزون بر شامل شدنِ مجوعه اجزا، روابط این اجزا با هم و تأثیر متقابل این اجزاست. اگر این کل را جامعه انسانی در نظر بگیریم، هم‌زمان باید این را هم در نظر بگیریم که وزن، اهمیت و تعیین‌کنندگی این اجزا خود مقوله‌ای تاریخی است؛ یعنی وزن و اهمیت همه‌ی اجزا برابر نبوده و همیشه ثابت نیستند. در مناسبات اجتماعی - اقتصادی کنونی به عنوان یک کل؛ دست‌کم می‌توان دو نوع از اجزا را مشخص کرد. نوع اول اجزایی هستند که علی‌رغم اینکه بخشی از مناسبات کنونی‌اند، هنگامی که به عنوان یک جزء در نظر گرفته می‌شوند، همچون کلافی درهم رفته از واقعیت‌ها می‌نمایند. این موضوعات با وجود این‌که فاقد اهمیت نبوده ولی در وضعیت مشخص کنونی، چالش و معضلی تعیین‌کننده نیستند که ضروری باشد بر آن‌ها پافشاری کرد. کما اینکه امکان دارد در وضعیتی دیگر به چنین مسأله‌ای بدل گردند. می‌توان مسائلی همچون حضور زنان در ورزشگاه و یا معضلات زندگی اقلیت‌های جنسی و مذهبی را از این قبیل دانست. نوع دوم اجزایی از کلیت وضع موجود است که همچون آینه‌ای، پارامترهای متناقض وضعیت را در خود دارند و تضادهای مناسبات کنونی را می‌توان در درون آن‌ها خصلت‌نمایی کرد. بدیهی است که با وجود تمامی این تفاوت‌ها مابین دو نوع از اجزا سیستم، هیچکدام از این مسائل در حیطه‌ی جزء حل نمی‌شوند؛ لکن این معضل اصلی ما نیست زیرا از ابتدا نباید انتظار داشته باشیم مسأله - ای که کل مناسبات را درگیر کرده است در یک جز رفع گردد. مساله این است که در این نوع دوم می‌توان تضادهای وضعیت را به قابل لمس ترین حالت خصلت‌نمایی کرد. از طرف دیگر، آن‌چه که در حالت کلی در نقد وضعیت موجود گفته می‌شود به صورت مشخص در همین مساله وجود دارد؛ که با انگشت‌نهادن بر آن می‌توان کل وضعیت را هم‌زمان به چالش کشید. مسائل صنفی و معیشتی در دانشگاه یا محیط کار را می‌توان از نوع دوم دانست. مطمئناً نمی‌توان تفاوتی منطقی مابین این دو نوع از اجزاء قائل شد و هر دو این‌ها با هم کل مناسبات را می‌سازند. تفاوت بین این دو، تفاوتی در جایگاه آن‌ها از لحاظ تاریخی است. فرمولی کلی برای تشخیص این‌که مسأله مورد نظر کدام یک از این دو می‌باشد، وجود ندارد؛ و در هر دوره‌ی زمانی، تحلیل مشخص از شرایط

مشخص است که ما را به فهم جایگاه مسائل رهنمون می‌سازد. نوع اول از مسأله به صورتی پیشینی توسط نیروهای حافظ وضع موجود تسخیر شده و افق‌های خود را به سمت تثبیت وضعیت کنونی می‌گشاید؛ اما فعالیت در حیطه‌ی مسائل نوع دوم نیز هیچ تضمینی برای مرفقی بودن کنش‌گری ندارد و همان‌گونه که در بندهای قبلی اشاره کردیم هیچ مصونیتی شامل فعالین این حوزه نمی‌شود. حال اگر همین متد را درباره وضعیت کنونی دانشگاه به کار بریم، در می‌یابیم که مساله صنفی آن جزئی از کل است که تمامی تضادها و تناقضات کل وضعیت جامعه را در خود دارد. بنابراین ایستادگی و موضع‌گیری در مقابل رویدادهای صنفی دانشگاه موضع ما را در برابر وضعیت روشن می‌سازد. شورای صنفی بر جایگاهی ایستاده است که این چنین دارای اهمیت می‌باشد و ضروری است به فراخور جایگاهش به تلاش در راستای هرچه عمیق و گسترده شدن جنبش صنفی گردد. خود شورا باید همچون سری بر روی این بدنه، از لحاظ نظری و عملی، امر صنفی را با کلیت‌های مناسبات کنونی پیوند زند و دلالت‌های انتقاد از وضعیت را در زندگی واقعی دانشجویان روشن سازد.

یادداشت:

۱۱]. لازم است بر این واقعیت تاکید کنیم که عملاً این ما دانشجویان، اکثریتی از دانشجویان هستند که آن‌ها را می‌توان از لحاظ شیوهی زیست‌شان کنار یکدیگر قرار داده و منافع مشترکی را برای آن‌ها بر شمرد؛ وگرنه نمی‌توان منافع اقلیتی از دانشجویان را که به واسطه جایگاه‌شان در مناسبات اقتصادی - اجتماعی، در کنار آحاد دانشجویان قرار داد. در سراسر این متن منظور از دانشجویان، نه همه دانشجویان بلکه همان اکثریت مشترک‌المنافع است.

خصوصی سازی، دشنه‌ای بر قلب پرولتاریا

پیروز رحمانزاده

سال‌های تاریک رکود اقتصادی در دهه ۱۹۷۰، بزرگ‌ترین بن‌بست سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم بود که نظام سرمایه‌داری را به چالش کشید. اما انتخاب مارگارت تاجر به عنوان نخست‌وزیر بریتانیا، در ۴ مه ۱۹۷۹، برگ جدیدی را برای نظام سرمایه‌داری رقم زد. تاجر که به شدت تحت تاثیر افکار و آرای نئولیبرالی بود، سیاست‌های پیشین کینزی را که مبنی بر مداخله‌گری دولت در بازار بودند، به فراموشخانه ذهن سرمایه‌داری انگلستان سپرد و موج نئولیبرالی‌زاسیون را در بریتانیا آغاز کرد. در رویکرد جدید، دیگر به نهادها و شیوه‌های سیاسی دولت سوسیال دموکراتیک که پس از ۱۹۴۷ در بریتانیا استحکام یافتند، نیازی نبود؛ این رویکرد، منجر به برخورد با اتحادیه‌های کارگری و حمله به همبستگی‌های اجتماعی شد. برچیدن تعهدات رفاهی که دولت بر دوش می‌کشید، خصوصی‌سازی موسسات عمومی (که در ادامه به آن می‌پردازیم)، کاهش مالیات برای طبقه سرمایه‌دار مقارن با ثابت بودن آن برای طبقات فرودست، ایجاد جو تجاری مساعد به منظور تقویت جریان سرمایه‌گذاری خارجی و تشویق بورژوازی (طبقه‌ی سرمایه‌دار) به مشارکت در بخش خصوصی، از جمله کلیدی‌ترین اقدامات او در راه نئولیبرالیسم بودند؛ که پیامد همه‌ی آن‌ها چیزی جز استثمار طبقه‌ی کارگر (پرولتاریا) را در پی نداشت. در این نگرش، همه انواع همبستگی‌های اجتماعی باید به نفع فردگرایی و مالکیت خصوصی منحل می‌شدند. «اقتصاد روش است ولی هدف تحول روح و نفس است» جمله مکارانه‌ی تاجر برای پوشاندن جامعه‌ای انسان‌گرایانه بر قامت ناساز مبارزه وحشیانه با پرولتاریا بود. در اکتبر همان سال بود که پل ولکر، به سمت ریاست بانک مرکزی ایالات متحده در دولت کارتر منصوب شد. ولکر تغییراتی بنیادی را در سیاست پولی آمریکا، برای از بین بردن تورم آغاز کرد. در این برهه بود که دولت کارتر، عملاً شروع به اعمال سیاست‌های مقررات‌زدایی اقتصاد کرد. پس از کارتر، در دولت ریگان هم به سبب خدمات ارزنده ولکر به بورژوازی، وی مجدداً به عنوان رییس بانک مرکزی انتخاب شد. بدون تردید، ۱۹۷۹ را می‌توان نقطه‌ی عطفی برای نئولیبرالیسم نامید، در این سال بود که نئولیبرالیسم به طور گسترده تثبیت و تحکیم شد. اما برای اولین بار نبود که نئولیبرالیسم به منصف ظهور می‌رسید.

در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، ژنرال پینوشه با حمایت آمریکا، علیه سالوادور آلنده دست به کودتا زد. [۱] پس از کودتا، دولت با پیاده‌سازی سیاست‌های اقتصادی صندوق بین‌المللی پول، و گرفتن وام از آن، روند ملی کردن صنایع و موسسات را تغییر داده و دارایی‌های عمومی را خصوصی و دست‌بخش خصوصی را برای بهره‌برداری بی‌حساب و کتاب از منابع طبیعی باز گذاشت؛ تامین اجتماعی خصوصی و سرمایه‌گذاری خارجی و تجارت آزاد تسهیل شد. در واقع شیلی، موش آزمایشگاهی بورژوازی امپریالیستی برای اجرای سیاست‌های نئولیبرالی بود. کشورهای در حال توسعه، در دوران رکود، وام‌های سنگینی را با نرخ سودهای مورد علاقه‌ی صندوق بین‌المللی پول می‌گرفتند. در ادامه‌ی این روند، به علت رکود اقتصادی، دولت‌ها در پرداخت وام‌های هنگفت دچار تعویق می‌شدند. عکس‌العمل این نهادها در مقابل تاخیر بازپرداخت، بسیار شیادانه بود: بهای این تاخیر، اصلاحات بنیادین نئولیبرالی بود. اعمال تعدیل‌های ساختاری و به جریان افتادن سرمایه‌ی بین‌المللی، منجر به احیای قدرت بورژوازی آمریکا در سایر کشورها شد. جریان نئولیبرالی‌زاسیون باعث پیکربندی دوباره طبقات اجتماعی یا قدرت گرفتن بیش‌تر طبقات حاکم شد. فعالیت مالی از قیدها و موانع کنترل‌کننده‌ای که تا کنون زمینه‌ی عملش را محدود کرده بودند؛ آزاد گردید. نئولیبرالیسم، تسلط امور مالی را علاوه بر اقتصاد بر دستگاه دولت و زندگی روزمره تشدید کرد. در دولت‌های نئولیبرال، حمایت از نهادهای مالی و انسجام مالی اهمیت بیش‌تری دارد. آزادی‌های اقتصادی موجود در این دولت‌ها، بازتاب‌دهنده‌ی منافع صاحبان دارایی خصوصی و شرکت‌های چند ملیتی است. دولت نئولیبرال در واقع نقش تنظیم‌کننده در ایجاد بستر مناسبی برای فعالیت سرمایه‌داران دارد. از همین روست که سیاستمداران آمریکایی اظهار می‌دارند، آنچه برای وال‌استریت خوب است، برای آمریکا مهم است.

اشاره به این نکته خالی از لطف نیست که منزلت انسانی و آزادی فردی، تن‌پوشی حيله‌گرانه برای توجیه منافع طبقاتی است؛ اندیشه‌ی آزادی که سنتی دیرینه در ایالات متحده دارد، بهانه‌ای ایدئولوژیک برای رویکردهای اخیر این کشور بوده است. لازم به ذکر است که توجیه جورج بوش برای حمله به عراق و ویرانی آن، همین جامه پر زرق و برق بود، اما هنگامی که تمام دلایل حمله به عراق ناکافی از آب در آمد، بوش به این عقیده متوسل شد که آزادی اعطا شده به عراق، به خودی خود، توجیهی کافی برای جنگ بود. بوش در نخستین سالروز حادثه یازده سپتامبر بیان کرد: «جهانی صلح آمیز از آزادی فزاینده، منافع درازمدت آمریکا را تامین می‌کند، آرمان‌های پایدار آمریکا را بازتاب می‌دهد و متحدان آمریکا را یکپارچه می‌سازد.» و نتیجه‌گیری کرد: «بشریت فرصت عرضه‌ی پیروزی آزادی را بر همه‌ی دشمنان دیرینه‌اش در دست دارد و ایالات متحده از به دوش گرفتن مسئولیت رهبری این ماموریت بزرگ استقبال می‌کند.» وی بعدها اظهار داشت: «آزادی هدیه‌ی خداوند به تمام مردان و زنان این جهان است و ما به عنوان بزرگ‌ترین قدرت روی زمین، متعهدیم تا به گسترش آزادی کمک کنیم.» دیدیم که که این لفاظی‌ها چگونه با بمب و موشک، آزادی را به عراق، افغانستان، سوریه، لیبی و ... اهدا کرد.

اما برای بازتولید افکار و گسترش چنین اندیشه‌هایی، به سلاح ایدئولوژیک بسیار قدرتمند نیاز است؛ و یکی از مهم‌ترین آنها رسانه است. فناوری اطلاعات، فناوری نظر‌کرده سرمایه‌داری است. دنیایی که از کلان‌رسانه‌ها می‌بینیم، یک کمده‌ی ناشیانه و شیادانه از واقعیت موجود است! جار و جنجال پیرامون صنایع فرهنگی نوظهور مانند فیلم، ویدئو، بازی‌های ویدیویی، موسیقی، تبلیغات و نمایش‌های هنری، توجه مردم را از تقلیل سرمایه‌گذاری در زیر ساخت‌های کالبدی و اجتماعی اصلی منحرف می‌سازد. ما در عصری به سر می‌بریم که سرمایه‌داری در همه جا لانه‌گزیده و زهر خود را به اندیشه‌هایمان وارد می‌کند.

پیامدهای اصلی نئولیبرالیسم عبارتند از: بسط و گسترش بستر کالایی‌سازی، تبدیل حقوق مالکیت عمومی به مالکیت انحصاری و خصوصی، مقررات‌زدایی از نیروی کار، شیوه‌های نوین امپریالیستی در روابط بین‌المللی، تجارت برده به ویژه در صنعت امور جنسی، رباخواری، بدهی ملی برای کشورهای حاشیه‌ای.

دولت ریگان، به روند مقررات‌زدایی که در دوره کارتر آغاز شده بود سرعت بیشتری بخشید، و بودجه دولت و مالیات بر سرمایه را کاهش داد، در شرایطی که رکود ناشی از اقدامات نئولیبرالانه بر نرخ بیکاری می‌افزود، به اتحادیه‌های کارگری یورش برده شد. در سال ۱۹۸۰،



حداقل دستمزد تعیین شده توسط دولت فدرال، برابر با سطح فقر بود که تا ۱۹۹۰ به ۳۰٪ زیر آن هم تنزل کرد. روند نئولیبرالیزه کردن و موج شدید خصوصی‌سازی، منجر به افزایش شدید نابرابری اجتماعی و احیای قدرت طبقات بالا شد. خصوصی‌سازی در سطح ملی و جهانی، باعث ایجاد گسست شدید طبقاتی شد. دولت‌ها معمولاً بین منافع طبقه سرمایه‌دار و حقوق طبقه فرودست یا سلامت محیط زیست، منافع طبقه سرمایه‌دار را ترجیح می‌دهند؛ و این چنین است که اکنون طبیعت در آتش سرمایه می‌سوزد، و این چنین است که روز به روز نرخ استثمار بر طبقه کارگر، در حال افزایش است. جالب توجه است که صندوق بین‌المللی پول هم در گزارشی با عنوان «نئولیبرالیسم گران فروخته شده؟» در ژوئن ۲۰۱۶، به این امر اذعان کرد. در این گزارش تأکید شده که «بازتوزیع ثروت» در جهان، طی سه دهه گذشته صورت نگرفته و امروز ما با جهانی نابرابرتر از گذشته روبه‌رویم. سازمان ملل، طی گزارشی در سپتامبر ۲۰۱۸ به نام «فقر شدید و حقوق بشر»، اعلام داشت که خصوصی‌سازی، دینامیسم نقض نظام‌مند حقوق بشر و ابزار به حاشیه‌راندن فقرا و گروه‌های کم‌درآمد است. پس از سه دهه اجرای درست و واقعی این سیاست‌ها، هم اکنون با بحران رکود و خیزش جریان‌ات راست افراطی در کشورهای مختلفی مثل ایتالیا، لهستان، چک، اتریش، دانمارک، مجارستان، برزیل، آمریکا، اسپانیا، هلند، فرانسه و حتی سوئد روبه‌رو هستیم.

در عصر ما همه چیز به کالایی مبدل گشته، هنگامه‌ای که انسانیت و هنر و طبیعت در چنگال سرمایه‌داری در حال خرد شدن هستند. و این مردم معمولی هستند و نه طبقات بالا که زیر فشار بحران‌های سرمایه‌داری صدمه می‌بینند، گرسنگی می‌کشند و حتی می‌میرند؛ اما فقط در صورت دارا بودن سود اقتصادی برای سردمداران سرمایه، مورد بررسی قرار می‌گیرند! در یک جهان نئولیبرالی داروینی، فقط «شایسته‌ترین‌ها!!!» باید زنده بمانند و می‌مانند؛ این است شعار نئولیبرالیسم. سی سال آزادی نئولیبرالی، نه تنها قدرت یک طبقه‌ی سرمایه‌دار بسیار مشخصی را احیا کرده، بلکه تمرکز شدید قدرت شرکت‌ها را در زمینه‌های انرژی، رسانه‌ها، داروسازی، حمل و نقل و حتی خرده‌فروشی - نظیر شرکت‌های زنجیره‌ای - نیز پدید آورد. سردمداران، نفوذی غیرقابل تصور بر امور جهانی دارند و دارای آزادی عملی هستند که هیچ شهروند عادی از آن برخوردار نیست. از نظر سرمایه‌داران، که به آسودگی در محله‌های ثروتمند زندگی می‌کنند، جهان واقعا باید جای بهتری جلوه کند! شرکت‌های بی‌شماری هستند که نه تنها از ارائه‌ی مزایای فناوری‌هایشان به حوزه‌ی عمومی امتناع می‌کنند، بلکه از مصیبت‌های جنگ، فحطی و بلایای زیست محیطی سودجویی می‌کنند. سرمایه‌داری چنین اهریمنی است و برای بقا و گسترش خود در دوره‌ی متاخر در کالبد نئولیبرالیسم قرار گرفته است.

اجرای این پروژه در کشورهای مختلف درصد اعاده قدرت طبقاتی طبقات فرادستی بود که مشخصاً در کشورهای غربی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، این قدرت طبقاتی را به نفع فرودستان تا حدی از دست داده بودند. با پروژه نئولیبرالیسم از ۱۹۷۰ به بعد، ما شاهد تلاش سرسختانه طبقات فرادست برای اعاده قدرت طبقاتی شان هستیم. این پروژه اجزای متفاوتی دارد، ولی یکی از اجزای آن عقب‌نشینی دولت از حوزه آموزش و سپردن آن به بازار است.

همان‌طور که بیان شد یکی از پیامدهای نئولیبرالیسم، خصوصی‌سازی است. خصوصی‌سازی را حامیان اقتصاد بازار غالباً در چهارچوب مفاهیم اقتصادی درک می‌کنند و آن را شیوه‌ای برای بهبود کارایی و عملکرد اقتصادی می‌انگارند. بر این اساس خصوصی‌سازی عبارت است

از سپردن نقش و وظیفه بخش دولتی به بخش خصوصی و از این رهگذر، گسترش سهم بخش خصوصی در فعالیتهای اقتصادی. خصوصی سازی در عین حال پدیده‌ای عمیقاً سیاسی نیز هست. پدیده‌ای سازمان دهی شده که منافع و مصالح برخی اقشار و طبقات را بر منافع و مصالح اقشار و طبقات دیگر مقدم می‌شمرد و سبب بازآرایی نهادهای مختلف جامعه می‌شود.

خصوصی سازی راهکاری برای خاموش کردن شعله مطالبات است. بعد از تثبیت نئولیبرالیسم، مدت‌های مدید می‌توان افت خدمات را تحمل کرد، بی آن‌که فشارهای مردمی شدیدی را برای اصلاحات بنیادی (و به لحاظ سیاسی دشوار) یا حتی انفجاری مورد نیاز در امور اجرایی و مدیریتی شاهد بود.

اقتصاددانان طرفدار بازار آزاد، معمولاً رقابت را یگانه راه حل برای رفع ناکارآمدی‌های دولت می‌دانند؛ بنابراین به واسطه اعتبار بیش از حدی که برای نقش بخش خصوصی در اقتصاد قائل‌اند، به هنگام سیاست‌گذاری اقتصادی، سیاست‌گذاری مبتنی بر بازار آزاد را بر سیاست‌گذاری مداخله‌ی دولتی ترجیح می‌دهد و با قوت هرچه تمام‌تر سیاست‌های خصوصی‌سازی را توصیه می‌کنند تا عقلانیت و کارآمدی کاذب خود به فعالیت‌های اقتصادی تزیق کنند.

ایران نیز از این قواعد عام مستثنی نیست. بررسی سیر خصوصی‌سازی در ایران مستلزم بررسی سیاست‌های اقتصادی دولت‌هاست. با پایان جنگ هشت ساله ایران و عراق، خصوصی‌سازی از ارکان اصلی برنامه گسترده‌ای بود که در چارچوب سیاست‌های تعدیل اقتصادی دولت وقت ایران قرار گرفت. مبنای قانونی اتخاذ سیاست خصوصی‌سازی در کشور، اصل ۴۴ قانون اساسی و تبصره سی و دوم قانون برنامه اول توسعه بود، بدین اعتبار برنامه اول توسعه را می‌توان نقطه عزیمت اتخاذ سیاست خصوصی‌سازی، در ایران بعد از انقلاب دانست. صنایع مادر، بانکداری، بیمه، بخش بهداشت و درمان و بخش آموزشی از جمله کانون‌هایی هستند که از پایان جنگ بدین سو، رفته رفته مشمول سیاست خصوصی سازی شده‌اند. در شرایط فعلی بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های خصوصی، مدارس غیرانتفاعی و بانک‌های خصوصی در کنار هم‌تاهای دولتی به همزیستی دست یافته‌اند.

در بخش آموزش، شاهد ظهور مدارس غیرانتفاعی بوده‌ایم. بر این اساس، مدارس غیرانتفاعی که در حقیقت موسسه‌هایی خصوصی هستند با مدارس دولتی به رقابت برخاسته و به نوعی همزیستی در کنار آن‌ها رسیده‌اند. طی سالیان اخیر، بسیاری از والدینی که به کیفیت آموزش فرزندان‌شان حساسیت بیشتری داشته و توان مالی‌اش را دارا بوده‌اند واکنشی در مقابل افت عملکرد آموزش مدارس دولتی از خود نشان داده‌اند که همان واکنش خروج بوده است؛ یعنی فرزندان خود را از مدارس دولتی خارج کرده و به مدارس غیرانتفاعی فرستادند، که بنابر فرض، در قیاس با مدارس دولتی از کیفیت آموزشی و امکانات بهتری برخوردار هستند. مدارس دولتی با توجه به انبوه دانش‌آموزان موجود در کشور اساساً چندان به این خروج حساس نبوده است. از سوی دیگر این خروج، مدارس دولتی را تا حدی از گزند اعتراض مصون کرده است. همین نتیجه را در مورد ارتباط متقابل بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها خصوصی و دولتی می‌توان گرفت. معمولاً آن دسته از افرادی که به کیفیت خدمات درمانی حساسیت بیشتری دارند، با فرض داشتن استطاعت مالی، در مواجهه با افت خدمات درمانی در بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های دولتی به مراکز خصوصی رجوع می‌کنند که خدمات دهنده‌ی خدمات درمانی با اعتراض و مخالفت کمتری نسبت به کیفیت خدمات درمانی مواجه می‌شوند و بدین ترتیب، امکان افت خدمات درمانی در آن‌ها بیش از پیش ادامه خواهد یافت. رقابت بخش خصوصی با بخش دولتی نه تنها باعث کارآمدی بخش دولتی نمی‌شود بلکه زمینه‌های استمرار ناکارایی در بخش‌های دولتی را نیز فراهم می‌کند؛ آن هم از طریق ارضای خواسته‌های آن دسته از مشتریان و مصرف‌کنندگانی که هم استطاعت مالی لازم را دارند و هم به کیفیت کالا و خدمات مورد نیاز خود حساس هستند. بدین سان، نوعی تقسیم کار ضمنی میان بخش دولتی و بخش خصوصی نهادینه می‌شود. بخش خصوصی به آن دسته از مصرف‌کنندگان و مشتریانی کالا و خدمات عرضه می‌کند که نسبت به کیفیت کالاها و خدمات حساسیت بیشتری دارند و در ضمن از استطاعت مالی لازم برای رجوع به بخش خصوصی برخوردارند، حال آن‌که بخش دولتی نیز آن دسته از مشتریان و مصرف

کنندگانی را پوشش می‌دهد که گرچه ممکن است به کیفیت کالاها و خدمات حساس باشند، اما از قدرت خرید لازم برای رجوع به بخش خصوصی برخوردار نیستند. اما در نهایت این روند تنها به زیان فرودستان تمام خواهد شد که به دلیل نداشتن استطاعت مالی ناگزیر از رجوع به بخش دولتی هستند.

در میان بازارهای راکد کالا و خدمات در سال‌های گذشته، یک بازار نه فقط هرگز از رونق نیفتاد که رشدی سرسام‌آور را در همه این سال‌ها از سر گذراند؛ بازار آموزش. خریدوفروش آموزش در شکل‌های متفاوت آن، از ارائه بسته‌های آموزشی برای دبستانی‌ها و دبیرستانی‌ها تا پیشنهاد‌های آسان برای کسب آموزش عالی، با وجود همه تبعات اجتماعی آن، سویه‌هایی به شدت اقتصادی دارد.

پولی شدن یکی از تکنیک‌های مهم کالایی‌سازی آموزش است. وقتی می‌گوییم آموزش تبدیل به کالا شده است، از دو منظر می‌توان به آن نگاه کرد. در یک سو، کسانی قرار دارند که مصرف‌کننده خدمات آموزش هستند. کالایی سازی آموزش سبب می‌شود نه نیاز، بلکه توانایی مالی تامین نیاز، به شرط لازم برای برخورداری از آموزش تبدیل شود. افراد بسیاری هستند که به آموزش نیاز دارند؛ اما اگر قرار باشد در قبال گرفتن این آموزش قیمتی پرداخت شود، خیلی از آن‌ها به درجات مختلف نمی‌توانند از عهده هزینه‌ها برآیند؛ بنابراین وقتی آموزش کالایی می‌شود مانند هر کالای دیگر نه نیاز افراد به مصرف آن کالا، بلکه توانایی تامین مالی آن نیز اهمیت می‌یابد. همه کسانی که نیاز دارند ضرورتاً تقاضا ندارند. نیاز با تقاضا متفاوت است. تقاضا فقط آن بخش از نیاز است که پشتوانه مالی دارد. در بازار و ذیل منطق کالایی، نیاز اولویت ندارد، تقاضاست که حائز اهمیت است. در سوی دیگر نیز تولیدکنندگان خدمات آموزش قرار دارند. وقتی آموزش مشمول منطق کالایی می‌شود، هدف تولیدکننده حالا دیگر نه ضرورتاً تولید ارزش مصرفی، بلکه تولید ارزش مبادله‌ای است [۲]؛ یعنی میزان سودآوری آموزش است که رفتار عرضه‌کنندگان آموزش را در تعیین کمیت و کیفیت آموزش شکل می‌دهد.

فصل سی ام قانون اساسی ایران دولت را موظف می‌داند وسایل و زمینه‌های آموزش عمومی را برای همگان به رایگان فراهم کند. همین اصل در زمینه آموزش عالی نیز دولت را موظف می‌کند که مرز خودکفایی کشور در تولید وسایل آموزش عالی را به رایگان گسترش دهد و آن‌ها را فراهم کند؛ البته این مرز خودکفایی فقط اوایل دهه هشتاد بود که به لحاظ تجربی تعریف شد. در حوزه آموزش عالی، در دهه اول انقلاب، دولت صرف نظر از کیفیت و کمیت عرضه خدمات آموزشی تا حد زیادی به اصل سی‌ام قانون اساسی متعهد بود. جنگ که به پایان رسید، همراه با زمزمه کوچک سازی دولت، که عمدتاً مشمول حذف خدمات اجتماعی دولت می‌شد، به تدریج این گرایش پررنگ‌تر گشته که دولت در زمینه آموزش و بهداشت و درمان و سلامت و مسکن و سایر خدمات اجتماعی به عقب نشینی مبادرت کند. از مدارس به اصطلاح غیرانتفاعی در آموزش عمومی که بگذریم، بخش قابل توجهی از مدارس ما برحسب اینکه در کدام جغرافیا و در کجای شهر قرار گرفته‌اند، به واسطه غلبه اصل خودگردانی مدارس، گرچه در مالکیت دولت هستند و طبق تعریف باید خدمات آموزش را به رایگان تولید و عرضه کنند، اما عملاً شاهد آن هستیم که اگرچه در بسیاری موارد شهریه تعریف نشده است، ولی کمک مالی ظاهراً داوطلبانه، اما عملاً اجباری از اولیای دانش‌آموزان گرفته می‌شود، آن هم به صورت گوناگونی مثل اجبار، به رودربایستی انداختن والدین، ثبت نام نکردن و شکل‌های دیگری که بسته به قوه تخیل مدیران!! می‌توانند بسیار متنوع باشند.

در شرایط جنگ و سالهای پس از جنگ، نیاز به افرادی برای بخش‌های مختلف تولیدی و خدماتی و البته کسب رضایت عمومی در بین مردم وجود داشت که در پاسخ به آن لازم بود آموزش به صورت رایگان عرضه شود و حتی به دلیل نیاز به ورود به بازار کار، گسترده‌گی رشته‌های دارای دوره فوق دیپلم می‌توان ذکر کرد. اما در دو دهه اخیر، با توجه به این‌که در کیفیت و به طور کل آموزش ضرورتی برای دولت وجود ندارد، در حال گسترش مدارس و دانشگاه‌های خصوصی و از طرفی دیگر طولانی کردن زمان تحصیلات برای مثال حذف بسیاری از مقاطع فوق دیپلم می‌باشد.

امروزه آموزش عالی از دو بخش رایگان و شهریه‌ای تشکیل شده است؛ بخش رایگان آموزش عالی مشتمل است بر دوره‌های روزانه در



مقاطع گوناگون تحصیلی که زیر نظر وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، وزارت آموزش و پرورش و سایر دستگاه‌های اجرایی برگزار می‌شود. بخش شهریه‌ای آموزش عالی نیز مشتمل بر چند بخش است؛ مقاطع گوناگون تحصیلی در دوره‌های شبانه و پردیس خودگردان زیر نظر وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، دانشگاه آزاد اسلامی، دانشگاه پیام نور، دانشگاه جامع علمی-کاربردی، موسسات آموزش عالی غیردولتی و غیرانتفاعی.

برخلاف همه دولت‌هایی که در سال‌های پس از جنگ اصل سی ام قانون اساسی را نقض می‌کردند، اما به صراحت اعلام نمی‌کردند که از این اصل تخطی کرده‌اند، دولت تدبیر و امید، اولین دولتی است که هم این اصل را نقض می‌کند و هم به صراحت عملکرد خود را اعلام می‌کند.

چندی است که بحث در باب ایجاد دانشگاه‌های خصوصی علوم پزشکی فضای دانشگاه‌های علوم پزشکی سراسر کشور را ملتهب کرده است. اما به راستی پیامدهای آن چیست؟

در خلال مباحث ذکر شده به مضرات خصوصی سازی به عنوان سلب مالکیت فرودستان پرداخته شد. علل مطرح شدن آن را افزایش کیفیت آموزش، منابع مالی محدود دولت، رقابت سازنده با دانشگاه‌های دولتی و ... ذکر می‌کنند؛ اما بر اساس بحث‌های مطرح شده، نقدهای مهمی را می‌توان به تاسیس چنین دانشگاه‌هایی وارد کرد. احداث مرکز آموزش خصوصی نه تنها باعث افزایش کیفیت نمی‌شود بلکه به علت سود سرمایه‌داران خصوصی، سبب اضمحلال آموزشی خواهد شد. اما در خصوص منابع مالی محدود دولت برای اختصاص آن در زمینه آموزش؛ چه مسئله و فرآیندی از تربیت افراد سازنده‌ی جامعه مهم‌تر است که مانع افزایش بودجه بخش آموزش می‌شود؟! در باب رقابت سازنده نیز در مبحث مدارس خصوصی بحث شده است.

به طور کلی علاوه بر عواقب فراوان این تصمیم برای سیستم آموزش و درمان، زیان‌های فراوانی برای طبقات پایین جامعه خواهد داشت. با ادامه روند خصوصی‌سازی و کاهش منابع مالی آموزش دولتی، دانشجویان زنده که استطاعت مالی کافی دارند و اساتید، وارد بخش خصوصی خواهند شد که منجر به ضعف در سیستم آموزش رایگان و علاوه بر آن، کاهش شدید کیفیت خدمات درمانی در بیمارستان‌های دولتی خواهد شد که مستلزم مراجعه به بیمارستان‌ها و دانشگاه‌های خصوصی است. در این مرحله است که طبقات فرودست بیشترین زیان را خواهند دید. در پایان به صورت مختصر می‌توان گفت که خصوصی‌سازی حربه‌ی هوشمندانه بورژوازی است که به مثابه سلاحی طبقاتی، به سان دشنه‌ای بر قلب پرولتاریا فرو می‌رود و آن را بیش از پیش از حقوق انسانی‌اش محروم می‌کند.

یادداشت‌ها:

[۱]. آئند رهبر جنبش مردمی شیلی بود که در سال ۱۹۷۰ در انتخابات ریاست جمهوری شیلی پیروز و در سال ۱۹۷۳ طی کودتای نظامی ژنرال پینوشه از قدرت خلع شد.

[۲]. هر کالا را می‌توان واجد دو ارزش شمرد، ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی. ارزش مصرفی کالا، نیازی است که از انسان برآورده می‌کند و بسته به تاریخ برای هر کالای مشخصی در جامعه شکل گرفته است. اما ارزش مبادله‌ای، نسبتی است که آن کالای مشخصاً با کالاهای دیگر مبادله می‌شود و آن را نیروی کار انسانی منعقد شده در آن کالا تعیین می‌کند.